

او که نیبیزی، کجا بیزی؟

طاهره ایبید

سوسکه حاج واج نگاهشان کرد. سر در نمی آورد چه می‌گویند. با شاخکش کله‌اش را خاراند و گفت: «درست حرف بزنید!»

شل و ول گفت: «ولش بیزید! این قصه حالیش نیبیز!»
 لپ قرمزی گفت: «تو می‌دانی قصه چی بیز؟»
 سوسکه یک قُلپ از نوشابه خورد و گفت: «ها!»
 پشه‌ها با خوش حالی گفتند: «پس برایمان قصه بی بیز.»
 سوسکه که هیچ وقت قصه نشنیده بود، گفت: «من که بلد نیستم!»

ریزه میزه گفت: «اینکه هیچی بلد نیبیز!»
 شل و ول باز گفت: «ولش بیزید!»
 دماغ‌نیزه‌ای با خرطومش نوشابه را بو کشید و گفت:
 «خودمان برایش قصه بیزیم.»
 کله‌گنده گفت: «خودم بیزم.»
 جلوی سوسکه نشست و زل زد به چشمهایش و گفت:

«یکی بیز، یکی نیبیز!»
 سوسکه گفت: «خب؟»
 کله‌گنده دور سوسکه چرخید و گفت: «همین دیگر، یکی بیز، یکی نیبیز!»
 سوسکه گیج شده بود، گفت: «این را که گفتی، بقیه‌اش!»
 ریزه میزه گفت: «بقیه نیبزه.»
 لپ قرمزی گفت: «حالا جواب بی بیز! او که نیبیز، تو بیزی یا نیبیزی؟»

کله‌گنده گفت: «بیزی یا نیبیزی؟»
 شل و ول گفت: «از شاخکش معلوم بیز که این نیبیز!»
 سوسکه به شاخک‌هایش نگاه کرد، سرش را مالید. از حرف‌های آن‌ها سر در نمی‌آورد. یکی یکی به پشه‌ها نگاه کرد. کله‌گنده خرطومش را برد توی نوشابه و هورت کشید. سوسکه چپ چپ به کله‌گنده نگاه کرد و گفت:

بیزبیز پشه‌ها همه‌اش به قصه‌ی چراغ برق فکر می‌کردند. به اینک گفته بود: «یکی بود، یکی نبود.»

لپ قرمزی گفت: «ها باید بفهمیم او که نیبیز، کی بیز؟»
 کله‌گنده گفت: «بیزبیز پشه‌ها به بیز!»
 پشه‌ها و یزویز کنان دنبال کله‌گنده رفتند. وسط راه دماغ دماغ‌نیزه‌ای لرزید و نیف نیف کرد. دماغ‌نیزه‌ای گفت: «یک بویی می‌زاد!»

بقیه‌ی پشه‌ها هم نیف نیف بو کشیدند و به سمت بو رفتند. رسیدند به یک سطل آشغال. آشغال‌های گندیده از کله‌ی سطل بالا زده بود. ریزه میزه گفت: «شاید او که نیبیز، این جا بیز.»

کله‌گنده دستور داد: «همه جا را بی بیزید!»
 پشه‌ها ریختند توی سطل آشغال و لابه‌لای آشغال‌ها را گشتند و هی گفتند: «او که نیبیزی، کجا بیزی؟»
 بیزبیز پشه‌ها لای کاغذهای روزنامه و گوجه‌های گندیده و آشغال‌های سبزی را گشتند. توی قوطی‌های سُس و آبمیوه هم سرک کشیدند. یک دفعه لپ قرمزی داد زد:
 «پیدایش بیزیدم! پیدایش بیزیدم!»

پشه‌ها پریدند طرف لپ قرمزی و گفتند: «کو؟ کو؟»
 لپ قرمزی نشانشان داد. ته یک بطری نوشابه، سوسکی لم داده بود و هورت هورت نوشابه می‌خورد. شل و ول گفت: «اینکه از من شل و یز تره!»
 کله‌گنده زد به بطری و گفت: «وهوی! او که نیبیز، تو بیزی؟»

سوسکه با چشم‌های قلنبه‌اش نگاهی به کله‌گنده کرد، شاخک‌هایش را توی هوا تکان داد و گفت: «هان؟!»
 کله‌گنده گفت: «او که نیبیز، تو بیزی؟»
 سوسکه گفت: «من که نمی‌فهمم شما چی می‌گویید!»
 پشه‌ها با هم گفتند: «ای بابا! تو نیبیزی؟!»

«تکند آمدید نوشابه‌ی مرا بخورید؟!»
بروید پی کارت‌ان!»

ریزه میزه گفت: «چه بد اخلاق بیز!»
سوسکه شاخک‌هایش را
به طرف پشه‌ها گرفت و
چپ و راست چرخاند و
گفت: «می‌روید یا حساب‌تان
را برسم؟»

پشه‌ها ترسیدند. پریدند دم بطری. کله گنده
گفت: «اگر او که نبیز، تو نبیزی، خُب بز و
نبیزم!»

سوسکه آمد جلو تر. شل و ول فریاد زد:
«فرار بی بیزید!»

پشه‌ها از بطری زدند بیرون.
سوسکه همان‌جا ماند. پشه‌ها
نشستند لب سطل آشغال.
سوسکه از توی بطری نوشابه،
به پشه‌ها بدو بیراه می‌گفت و
شاخک‌هایش را تکان می‌داد. لپ قرمزی
گفت: «اینکه نبیز. حالا چه کار
بی بیزیم؟»

کله گنده دوتا دست را کشید
روی خرطوم نوشابه‌ای‌اش و گفت:
«پیدایش می بیزیم. پیدایش می بیزیم!»
همان‌طور که می‌پرید، گفت: «افراد بیز به
سوی او که نبیز!»
بقیه‌ی پشه‌ها هم دنبالش پریدند.

تصویرگر: حدیثه قربان